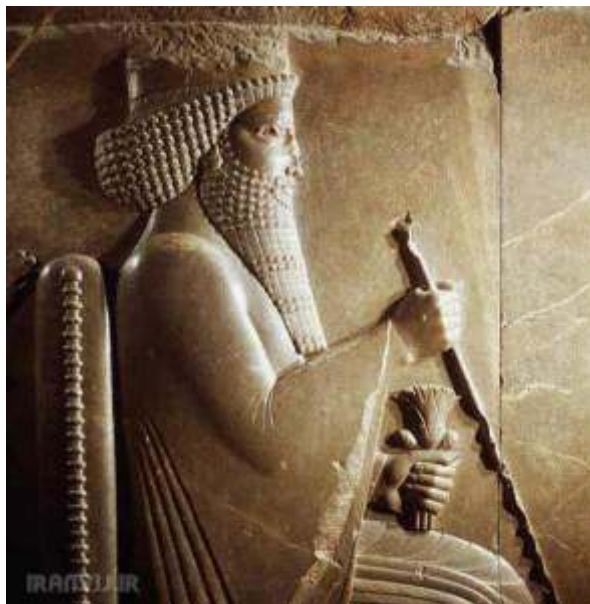


برای شناخت بیخ و بن فرهنگ ایران، باید نمادها و نشانه‌هایی را که نیاکان فرمند ما در دوره‌های گوناگونی از تاریخ، و در جای‌جای آن سرزمین فراخدامن از خود بر جای گذاشته‌اند به ژرفی بازنگری کرد، اینهمه نخس و نگار در سنگ و ستون‌های بجا مانده در شوش و سیلک، و در سنگ‌نگاره‌های تخت جمشید، آیا تنها برای این است که چشم اندازه‌های دل‌انگیز پدید آورند، یا در پشت هر یک از این نگاره‌ها و تندیسها، پیامی برای ما بر جای گذاشته‌اند؟

این گل نیلوفر آبی که گاه بتنهایی، گاه در کنار سرو آزاده، گاه در دست شاهنشاه داریوش، و گاه پیچیده بدور پایروس مصری دیده می‌شود تنها برای آفرینش زیبایی است و یا هر یک پیامی برای ما دارند؟



گل نیلوفر آبی نماد ایزد بانو ارد ویسوره آناهیتا، و سرو آزاده نماد مردم و فرهنگ ایران



نیلوفر آبی در دست چپ شاهشاه داریوش و نی (نشان ایزد بانو سیمرغ) در دست راست او

چرا ایرانیان در میان اینهمه گل‌های رنگارنگ ، (نیلوفر آبی) را که در مرداب می‌روید ، و (سرو آزاده) را که بی میوه و بار است برای نشان دادن فر و فرهنگ خود برگزیده اند؟





نمونه هایی از گل نیلوفر آبی

نگاره ی فروهر در تخت جمشید چه پیوندی با سنگ نگاره ی مرد بالدار در دشت مرغاب دارد؟



نگاره ی فروهر در تخت جمشید

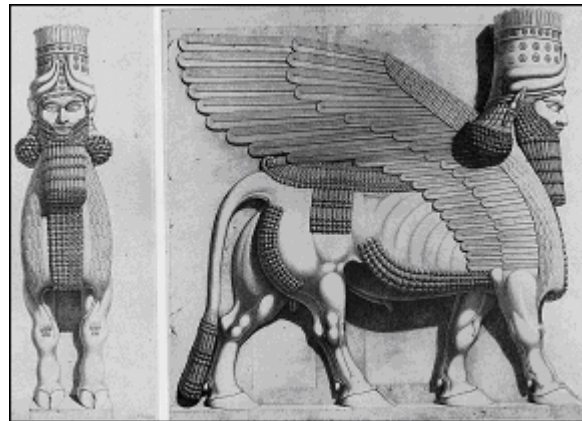
و سرانجام این تندیس شکوهمند شیر بالدار با سر آدمی و تاج پادشاهی در تخت جمشید گویای چه پیامی است؟





شیر بالدار ایرانی در تخت جمشید

چه پیوندی میان شیر بالدار ایرانی در تخت جمشید و گاو بالدار آشوری در نینوا (که اکنون در موزه ی لندن نگهداری می شوند) هست ؟





گاو بالدار آشوری

گاو بالدار آشوری که در نیمه ی دوم سده ی نوزدهم بدست Austen Henry Layard باستانشناس انگلیسی از زیر خاک شهر باستانی نینوا در آشور بدست آمد

فرهنگستان جهانی کوروش بزرگ شناخت این نمادها را بایسته ترین خویشکاری خود می داند و همه ی کارشناسان را به همپرسی در این زمینه فرا می خواند. در این نوشتار نگاهی به شیر بالدار ایرانی خواهیم داشت .

آدمی از همان آغاز دوران شهرنشینی ، گامه های فراپویی را یکی پس از دیگری پیموده و در هیچ گامه ای به آنچه که فراچنگ آورده بسنده نکرده است ، هیچ خوشی ، آن خوشی بزرگ ، و هیچ شادی ، آن شادی دلخواه او نبوده است ، هر زادمانی در پی زادمان دیگر کوشیده است که با افزایش دستاوردهای کار ، بردامنه ی شادی بیفزاید و از فراخی دامنه ی غم بکاهد ، ولی در هر گامه ای که به پشت سر نگریسته ، افسوس گذشته و ایکاش آینده را داشته است .

از هزاران سال پیش تا کنون هر یک از فرزانهانی که در تاریخ اندیشه فراز آمدند ، کوشیدند تا راهی برای بهروزرگاری مردم پیدا کنند، ولی هر اندازه که دستاورد کار و کوشش مردمان فزونی گرفت، به همان اندازه بر سنگینی بار غم نیز افزوده شد، و آنچه هرگز بدست نیامد همان (شادمانی) بود . دور نیست اگر بگوییم که ناتوانی آدمی در پیدا کردن راهی برای رسیدن به آرمانشهر (شادی) ، یک سو نگری همین فرزانهان بوده است . هر اندیشمندی که راهی برای بهروزرگاری مردم پیشنهاد کرد، تنها به یک کرانه از زندگی چشم داشت و دیگر کرانه ها را نادیده گرفت، گروهی از فرهیختگان که (ماده) را (بن هستی) دانستند، دبستان های گوناگون ماده گرایی را پدید آوردند ، و آنانکه هستی را پدید آمده از خواست (خدا) گمان بردند (ماده) را به چشم خواری نگریسته و پیروی از فرمانهای دین را یگانه راه رستگاری بشمار آوردند.

فرزانه ای که (ماده) را (بن) زندگی می دانست براین باور بود که جهان هیچ نیست جز (ماده)، و گیتی، پیکر بهم تنیده ای از باشندگان گوناگونی است که در زیر یک نیروی فشاردهنده ، در پی برخورد و آمیزش با یکدیگر ، در کار پیوست و گسست و رویش و بالش و میرش است :

بی خبر از نو شدن اندر بقا

هر زمان نو می شود دنیا و ما

مولوی بلخی

آدمی نیز مانند همه ی دیگر باشندگان ، در روند زایش و میرش ، دستخوش دگرگونی است و پیاپی از چهره ای به چهره ی دیگر در می آید :

وز نما مردم ز حیوان سر زدم
از چه ترسم، کی ز مردن کم شدم

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
مولوی بلخی

در باره ی روان نیز می گویند که روان زاده ی دگرگونیهای بخش شگفت انگیزی از پیکر آدمی بنام مغز است ، همان گونه که برای دگرگشت ماده به نیرو ، سامه های ویژه ای باید فراهم باشند ، برای دگرگشت ماده به روان نیز باید همبایست های ویژه ای فراهم آیند .

از سویی دیگر آدمی برای زیستن به کار مایه هایی نیاز دارد که از زمین فراهم می شوند، ولی این فرآورده ها در همه جا برابر نیستند، کمی و بیشی آنها بسته به اندازه ی بهره وری خاک، و دستاوردهای کار و کوشش مردم و دانش و فناوری است، از این رو شمار بزرگی از مردم مستمند جهان از کالا و کارمایه بی بهره می مانند، پس باید راهی برای افزایش فرآورده های زمینی، و شیوه ی برخورداری دادگرنه ی از آن ها برگزید تا همگان بتوانند در برابری و یکسانی از داده های زمین بهره مند گردند، و این نمی شود مگر اینکه آدمی از راه دانش و بینش، سرشت چیزها را بشناسد، و در پی کار و کوشش، باز دهی فرآورده ها را افزایش داده و راهی برای پخش و گسارش دادگرنه ی آنها بیابد. پس تنها (کار) است که می تواند در پرتو (دانش) آدمی را به آرماتشهر شادی برساند:

برو کار می کن مگو چیست کار
که سرمایه ی جاودانی است کار
ملک الشعرا ی بهار

جوانمردی از کارها پیشه کن
همه نیکویی اندر اندیشه کن
فردوسی

ولی کار بدون دانش، آب در هاون کوبیدن و در پی باد دودین است، آنچه به کار ارزش می دهد دانش است:

دانش اندر دل چراغ روشن است
رودکی سمرقندی
و ز همه بد، بر تن تو جوش است

در این جهان بینی جایی برای (توکل) یا سپردن (کارها بدست خدا) نیست، در اینجا تنها (آدم) است و (کار) و (دانش) (زمین) که سینه ی خود را به فراخی فراروی آدمی گسترده است... اندیشمند دیگر که جهان را از دیدگاه باورهای دینی به تماشا نشسته است، آنچنان دل بسته ی باورهای خویش است که هیچ بهایی به (ماده) و (دانش) و (کار) و دستاوردهای فناوری نمی دهد. از دید او جهان پدید آمده از خواست آفریننده ای است بخشنده و روزی رسان، که بندگان خود را بی بهره از روزی نخواهد گذاشت (آنکه دندان دهد نان دهد) .. در این جهان بینی آفرینش هیچ پیوندی با پیوست و گسست ماده و نیروی فشار دهنده ی چیره بر آن ندارد. همه چیز برابر خواست و آهنگ آفریدگار پدید آمده و هر زمان که او بخواهد در یک چشم بهم زدن، آسمان و زمین، و پری آنها از میان خواهند رفت، هستی یک دستگاه بهنجاری است که هستی بخش دانا و توانا از هیچ پدید آورده، و جهش و جنبش آن بسوی آماجی است که از پیش برای آن بر نهاده است، اگر چیزی بنا م (نیرو) هست، این همان (نیروی خداوندی) است که از خرد او برخاسته و هستی را سامان بخشیده است. پس وارون سخن ماده گرایان که می گویند (ماده نه پدید می آید و نه از میان می رود و اندازه اش همواره یکسان است)، ما می گوئیم ماده هم پدید می آید و هم هر زمان که خدا بخواهد از میان می رود، و کمی و زیادی اش هم در دست خدا است! او است که در آغاز، با اندیشه اش جهان را روشنایی بخشید، و با خردش هنجار هستی را آفرید ..
زرتشت - سرود سی و یکم
گاتهای

نا گفته پیدا است که در زمینه ی چگونگی بهره وری مردمان از زیستمایه های زمینی نیز دیدگاه این گروه از اندیشمندان هیچ همانندی با دیدگاه ماده گرایان ندارد، بنا بر این گسترش توانمندیهای مادی، و افزایش نیروهای فراهمی و پخش و گسارش دادگرنه ی آنها بهیچ روی ره رستگاری نیست، آدمی برای خور و خواب و تن آمیزی آفریده نشده است که در اندیشه ی کالا و سازه های فراهمی باشد، تنها گاو و الاغان و شتران اند که در پی خور و خواب اند:

کار خر است خواب و خور ای نادان
ناصر خسرو
با خر به خواب و خور چه شدی در خور

در راستای همین جهان بینی بود که خمینی در نخستین روزهای در آمدنش به ایران گفت: (اقتصاد مال خر است !!) . در اینجا آدمی را کاری والا تر از خور و خواب در میان است، کار آدمی پیروی از فرمانهای دین است، کار آدمی جهاد فی سبیل الله است، آدمی به این جهان آمده است تا برابر داده های حق با روان فرمایند یا (نفس اماره اش) بجنگد، و چنین جنگی تنها از راه نادیده گرفتن خواهشهای تن به خان پیروزی خواهد رسید، نه از راه خور و خواب و راه مش و شادی:

همچو شیری صید خود را خویش کن
در زمین مردمان خانه مکن
کیست بیگانه، تن خاکی تو
تا تو تن را چرب و شیرین می دهی
ترک عشوه ی اجنبی و خویش کن
کار خود کن کار بیگانه مکن
کز برای او است غمناکی تو
گوهر خود را نیابی فربهی

تن بزرگترین دشمن جان است ! پس هر چه کوبیده تر بهتر !! : (... بنا براین بشما می گویم از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید، و نه برای بدن خود که چه بپوشید ، آیا جان از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ مرغان هوا را بنگرید که نه می کارند و نه می دروند و نه در انبارها ذخیره می کنند و پدر آسمانی شما آنها را می پروراند ، آیا شما بمراتب از آنها بهتر نیستید .. و برای لباس چرا می اندیشید ، در سوسنهای چمن تامل کنید که چگونه نمو می کنند ، نه محنت می کشند و نه می ریسند ، لیکن بشما می گویم که سلیمان هم با همه ی جلال خود چون یکی از آنها آراسته نشد ..) عیسی مسیح - انجیل متی باب ششم

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد / آنگه رسی بخویش که بی خواب و خور شوی
دیوان حافظ

داستان اعرابی و زنش ، سروده ی مولوی بلخی در مثنوی معنوی روشن تر از هر سخن دیگر دید گاه این گروه از اندیشمندان را نشان می دهد، در این داستان زن از تنگدستی و گرسنگی می نالد:

نایمان نی خورشمان درد و رشک / کوزه مان نه، آیمان از دیده اشک
قرص مه را قرص نان پنداشته / دست سوی آسمان بر داشته
ننگ درویشی ز درویشی ما / روز و شب از روزی اندیشی ما
شوی گفتش :

عاقل اندر بیش و نقصان ننگرد / زانک هر دو همچو سیلی بگذرد
اندرین عالم هزاران جانور / می زیند خوش بی زیر و زبر
هرکه او شیرین می زید او تلخ مرد / هر که تن را می پرستد جان نبرد
من روم سوی قناعت دل قوی / تو چرا سوی شناخت می روی
مال و زر سر را بود همچون کلاه / کل بود او کز کله سازد پناه
مرد حق باشد بمانند بصر / پس برهنه به که پوشیده نظر
کار درویشی و رای فهم تو است / سوی درویشی بمنگر سست سست
زانک درویشان و رای ملک و مال / روزی دارند ژرف از ذوالجلال
زن همیخواهد حویج خانقاه / یعنی آب و نان و خوان و جاه
نفس همچون زن پی چاره گری / گاه خاکی گاه جوید سروری
عقل خود زین فکرها آگاه نیست / در دماغش جز غم الله نیست
مثنوی معنوی

گروهی دیگر از اندیشمندان، باورمند به یگانگی در گوهر هستی اند، پیروان این دبستان می گویند: این درست است که جهان از آخشیح های گوناگون پدید آمده و هر باشنده ای رنگ و سیمای ویژه ای دارد ، ولی اگر نیک بنگریم خواهیم دید که همه برآمده از یک بن و ریشه اند، برای نمونه، گیاه و جانور اگرچه هر یک نمودی جداگانه دارند، ولی در بنیاد شان این همان اند، درخت هنگامی که بر زمین افتاد خاک می شود، همین گونه اند آدمی و جانور، از این دیدگاه همه ی باشندگان از جاندار و بیجان ، همه از جنس خاک اند و به خاک بر می گردند، ولی خاک چیست؟ خاک نیز پدید آمده از آخشیح های گوناگونی است که در نگاه نخست هر یک گوهر و سرشتی جداگانه دارند ، ولی همگی آنها به اتم و پروتون و الکترون می رسند، پس هستی چیزی نیست جز نمودهایی از همدایش گوناگون نوترون و پروتون و الکترون که در پی پیوست و بست و گسست هر دم از چهره ای به چهره دیگر در می آید :

هر زمان نو می شود دنیا و ما / بی خبر از نو شدن اندر بقا
مولوی بلخی

از این دیدگاه ، ماده - روان - خرد - هوش - و دلیری و دادگری ، همه برخاسته از یکدیگرند، پس همانگونه که در جهان مادی میان چهره های گوناگون هستی این همانی هست، در جهان مینو هم یگانگی فرمانرواست ، سهش های پنجگانه ی روان آدمی مانند هوش و ویر و یاد و پویایی و گویایی همه وابسته به جان اند. بنا براین همانگونه که در باره ی جهان مادی گفته می شود که (جهان هیچ نیست جز نیروی بهم فشرده ، و همدایش آخشیح های گوناگون) ، خرد و اندیشه و دلیری و داد و دهش و دانش و توانش و مهرگستری هم چیزی نیستند جز پرتوهای یی از یک گوهر یگانه و چیر ه بر هستی که خرد و اندیشه ی آدمی را به آن راه نیست :

منبسط بودیم و یک گوهر همه
یک گوهر بودیم همچون آفتاب
چون به صورت آمد آن نور سره
کنگره ویران کنید از منجیق
مولوی بلخی

بی سر و بی پا بدیم آن سر مه
بی گره بودیم و صافی همچو آب
شد عدد بر سایه های کنگره
تار و د فرق از میان این فریق

اگر این سخن پذیرفته شود (که جز پذیرش چاره ی دیگری
هم نیست) ، آنگاه باید این را نیز پذیرفت که خدا نیز همان گیتی پیکر پذیرفته است و بیرون از گیتی نباید دنبال خدای
دیگری گشت!! پس هر تکه ای از جهان هستی با خود هستی بخش این همانی دارد، در راستای این جهان
بینی بود که بایزید بستمی نغمه ی من خدایی سر داد : (کسی از او پرسید عرش چیست؟ گفت: من .. گفت: کرسی
چیست؟ گفت: من ... و به همین سان درباره لوح و قلم چون سنوآل کرد جواب داد: من...) . و منصور حلاج که خدا را
در خود و خود را در خدای دید گفت :

من تو ام یا تو منی چند از دویی با تو ام من ، یا تو من ، یا من تویی

آنچه که در این دبستان برجسته تر از هر نمود دیگری خود نمایی می کند، یگانگی و هم گوهری مردمان است ، همه در
گوهر برابرند ، تنها اندیشه است که برخی را پایه می کند و برخی را در فرو پایگی می نشاند
، پس جایگاه آدمی بسته به اندیشه ی او است :

ای برادر تو همان اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای
گر گل است اندیشه ی تو گلشنی و ر بود خاری تو هیمه ی گلخنی (گلخن = تون گرمابه)
گر کلابی بر سر و جیبیت زند و ر تو چون بولی پرونت افکنند
مولوی بلخی

پس هر که اندیشه اش به رنگ گل باشد و بوی گلاب از آن برخیزد ، از پایگاه والاتری بر خوردار می شود ، و آنکه اندیشه
ی گلاب گونه نداشته باشد ، هیزمی است که باید به آتشگاه گرمابه افکنده شود... پدیده
های دیگر مانند رنگ رخسار ، و تخمه ، و نژاد ، و دارایی، و پایگاه مردمی نمی توانند مایه
ی برتری یا کمتری در میان مردمان باشند چرا که :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
سعدی

اگر در همبودگاه های امروز جهان ، نمودهایی مانند دین و زبان و فرهنگ و ناداری و دارایی و رنگ پوست و سازه
های دیگر ، مردم را از هم جدا کرده اند ، نشان تاریکی اندیشه و تنگی میدان دید است ، زمانی که آدمی از راه
خرد و دانش به آن پایگاه بایسته فراز آمد ، آنگاه همه ی این تاریک اندیشی ها پایان خواهند گرفت ، و همگان
در خواهند یافت که خوشی هر کس در گرو خوشی آن دیگری است ...
مزدا اهورای همه توانا ، چنین بر نهاده است ، که شادمانی از آن کسی است ، که به دیگران
شادمانی بخشد ... گاتهای زرتشت سرود سی و چهارم

چنانچه دیدیم ، هر اندیشمندی تنها به یکی از کرانه های هستی می نگرد ، و دیگر کرانه ها را نادیده می گیرد ،
یکی (ماده) را بن هستی می شمارد و می کوشد تا از راه دانش و توانش خود را به
(نیرو) آراسته بگرداند ، چرا که (نیرومندی) را یگانه راه رستگاری می داند ،
دیگری همزیستی آشتی جویانه ی مردمان را در پرتو (مهر) و (داد) پیشنهاد می کند و
آدم (بودن را برترین آماج می شمارد ، و سدیگر نه به (ماده) و (نیرو) باور دارد ، و نه به (مهر)
(و (داد) و (دوستی) و (هنر) و (فلسفه) که پدیده های مردمی اند ، از دید او تنها « دین » است که
آدمی را به شا هراه رستگاری می رساند ، چرا که سرشتش (آسمانی) است ، دیگر پدیده ها همه برآمده از مغز
و روان و اندیشه ی (مردم) اند که سرشتی زمینی دارند ، و زمین (رنج سرایی) بیش نیست ، آدمی را نشاید
که دل در گرو این سرای سپنجی بگذارد ، شایسته تر آنکه در اندیشه (آخرت) باشد :

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پری تو کجا و ره بام و نردبان کجا
مولوی بلخی - دیوان شمس

(دانش) هم برای این نیست که شنا کردن در دریای بهم ریخته ی زندگی را بیاموزیم ، برای این
است که در دریای (معنویت) محو

(شویم) :

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
دیوان حافظ

که زآب هفت دریا بیک موی ترشوی

محو می باید نه نحو این جا بدان
آب دریا مرده را بر سر نهد
گر تو علامه زمانی در جهان
مولوی بلخی

گر تو محوی بی خطر در آب ران
ور بود زنده ز دریا کی رهد
نک فنای این جهان بین وین زمان

اینک جا دارد که یکبار دیگر نگاهی ژرف به پیکر شیر بالدار ایرانی داشته باشیم و بکوشیم که پیام نهفته در آن را دریابیم:
آیا نیاکان فرمند ما تنها برای آفرینش زیبایی این پیکر تنومند شیر را با بالهای شاهین و سر آدمی آراسته کردند و تاجی از خرد بر سرش گذاشتند؟

یا پیامی در این تندیس هست ، اگر نیست ، پس آن سر آدمی بر پیکر تنومند شیر چه می کند؟ چه پیوندی میان تنه ی تنومند شیر و بالهای روبه آسمان گشوده ی شاهین هست ؟ مگر نه اینکه شیر فرمانروای جنگل است ، و باز مگر نه این است که این فرمانروایی را از راه (نیرومندی) بدست آورده است ؟ آیا نادرست خواهد بود اگر بگوییم که نیاکان ما خواسته اند بما بگویند که مردم یک سر زمین زمانی بر سختی ها چیره خواهند بود که خود را به دانش و توانش آراسته بگردانند :

ز نیرو بود مرد را راستی
فردوسی

ز سستی کژی زاید و کاستی

و چنین نیرویی در میان مردم یک سر زمین تنها از راه گسترش کانونهای دانشی - فناوری - کشاورزی - بازرگانی - سازمان پولی - سپاهگیری - و دیگر آیین های کشور داری پدید خواهد آمد . آن پیکر تنومند شیر چنین نیرویی را نمایندگی می کند. مردمی که به چنین نیرویی آراسته نباشند آهوی خوش پیکری خواهند بود برای شیرهای درنده ای که در سراسر تاریخ و در جای جای جهان در کمین نشسته اند ، بنا بر این اگر می خواهی که شکار شیر نشوی باید که خود شیر شوی .

ولی این نیرو اگر آراسته به خرد و داد نباشد سرانجام به بیراهه خواهد افتاد و جان و جهان را بتباهی خواهد کشید ، همانگونه که نیروی رایش سوم جهان را بتباهی کشانید، در این مرگبارترین جنگ جهانی ، پنجاه تا هفتاد میلیون تن از مردم بیگناه جان خود را از دست دادند .

جورج سارتن نویسنده نامدار کتاب (تاریخ علم) ، نارسایی دانش را در بهبود بخشیدن به پیوند های میان مردمی چنین گزارش می کند: علم در بعضی زمینه ها ترقیات عظیم و شگفت انگیزی کرده است ، ولی در زمینه های دیگر مثلاً سیاست ملی یا بین المللی که مربوط به روابط انسانها با یکدیگر است هنوز خود را ریشخند می کند . دانشمندان بسیاری معتقدند که همه ی مشکلات بشر با سر انگشت علم گشوده خواهند شد ولی تجربه خلاف آن را ثابت کرده است ... علم گرایی محض و تربیت علمی خالص از ساختن انسان کامل نا توان است . تربیت علمی خالص نیمه انسان می سازد نه تمام انسان ، محصول تربیت علم خالص ماده خام انسان است نه انسان پخته و تکامل یافته ، علم خالص انسان توانا و قدرتمند می سازد نه انسان با فضیلت ، انسان تک ساحتی می سازد نه انسان چند ساحتی ..).

واژه ی خسترا Khshatra در گاتهای زرتشت در چم شهریاری - فرمانروایی - توانمندی - نیروی سروری - و نیروی هماهنگی بکار رفته ، و نشان دهنده نیروی سازندگی - نوشوندگی - و پیش برندگی است ، نه نیروی ویرانگر و تباہ کننده، از دیدگاه روانشناسی نیز نشان دهنده منش والا و بزرگواری است ، نه دژ منشی و کینه ورزی.

پیام فرهنگ ایران در این تندیس برای مردم جهان این است که آدمی نمی باید که تنها به دانش و توانش بسنده کند ، بلکه باید بکوشد که دانش را با فرمایگی همراه سازد ، دانش بدون پارسایی جنگ ابزار هراس آوری است که پیاپی جز تباہی و سیه روزگاری نخواهد داشت . در پی این جهان بینی است که سر شکوهند آدمی بر پیکر شیر جا گرفته است تا چیرگی خرد را بر نیرو نشان دهد :

خرد چشم جان است چون بنگری
کسی کو خرد را ندارد ز پیش
هشیوار دیوانه خواند و را

تو بی چشم شادان جهان نسپری
دلش گردد از کرده ی خویش ریش
همان خویش بیگانه داند و را

کلاهی که در این تندیس زینت بخش سر آدمی است ، آیا همان خرد نیست که افسر شهریاران است ؟ اگر هست پس سر آدمی نشان پارسایی است ، نشان از (من) بریدن و به (تو) پیوستن است ... نشان دوست داشتن - عشق ورزیدن - در غم مردم نشستن - پاپای شادمانیهای آنان پای کوبیدن است ... آن تاج پادشاهی که بر سر آدم است نشان دهنده ی خویشکاریهای بابای آدمی است ، والاترین این خویشکاریها پاسداری از آب و خاک و گیاه و جانور است ، در این فرهنگ آدمی دستیار خدا در کار آفرینش است ، کار آدمی این است که بکوشد خدا گونه شود ، و با کار و کوشش ، جهان را جشنگاهی بسازد برای خود ، و برای همه ی دیگر باشندگان روی آن .

ولی فرهنگ پردازان خوش پرداز ایرانی، این دو فروزه ی (نیرومندی) و (خردمندی) را برای رسیدن به آرمانشهر (شادمانی) بسنده نمی دانند ، از همین رو دو بال شاهین بر پیکر تنومند شیر رویانده اند تا نشان دهند که آدمی را فروزه ای دیگری باید ، و آن دلبستگی به چیزی است که از (من) و (تو) و (او) و (ما) ، و از همه ی آنچه که در پیرامون خود داریم بزرگتر است ، بگفته ی جبران خلیل جبران: (آنگونه زیبایی که دل را از زیباییهای سنگ و چوب بر کند و به بلندای کوه مقدس فرا برد) .. اینگونه دلبستگی به جاودانگیها و بیکرانگیها پیوند دوستانه ای است میان آدمی و جهان پیرامون او ، به سخن دیگر گونه ای هماهنگی است میان آدمی و جهان .

آدمی در پرتو این چنین دلبستگی است که بر یورش خواسته های روان فرمایند ی خود چیره می گردد ، همین دلبستگی است که نمی گذارد از خویشتن خود بیگانه مانده و (نا خویشتن) گردد . این خویشکاری ، یک سرنوشت سنگدلانه و در برابر او نیست ، بکه با او همساز و یگانه است ، اینگونه خویشکاری ، هماهنگی با هنجار آفرینش و پیمانی است میان آدمی و جهان که شادمانی راستین و بهروزگاری او را پایندان می شود . ویل دورانت نویسنده ی نامدار تاریخ تمدن در (لذات فلسفه) می نویسد : عقل و حکمت بنتهایی نور سردی بیش نیستند . اما عشق و ایمان است که با دا داری خارج از حد بیان دلها را گرم می کند ..

جورج سارتن نویسنده نامدار (تاریخ علم) می نویسد : (... علم در بعضی زمینه ها ترقیات عظیم و شگفت انگیزی کرده است ، ولی در زمینه های دیگر مثلاً سیاست ملی یا بین المللی که مربوط به روابط انسانها با یکدیگر است هنوز خود را ریشخند می کند . دانشمندان بسیاری معتقدند که همه ی مشکلات بشر با سر انگشت علم گشوده خواهند شد ! ولی تجربه خلاف آن را ثابت کرده است . امروز دیگر دانشمندی را نمی توان یافت که نیاز و تشنگی آدمی را به نوعی ایمان ، ولو غیر مذهبی که بهر حال امری ماوراء علم است انکار کند . علم گرایی محض و تربیت علمی خالص از ساختن انسان کامل ناتوان است . تربیت علمی خالص ، نیمه انسان می سازد نه تمام انسان ، محصول تربیت علم خالص ماده ی خام انسان است نه انسان پخته و تکامل یافته ، علم خالص انسان توانا و قدرتمند می سازد ، نه انسان با فضیلت ، انسان تک ساحتی می سازد نه انسان چند ساحتی ..

اریک فروم روانشناس و جامعه شناس بزرگ روزگار ما در همین زمینه می گوید :
(.. هیچکس نیست که به دینی نیازمند نباشد و حدودی برای جهت یابی و موضوعی برای دلبستگی خویش نخواهد ، او خود ممکن است برعکس فکر کند که هیچ دینی ندارد و معنای دلبستگی خود را به غایاتی ظاهراً غیر دینی مانند قدرت و پول یا کامیابی نشانه ی علاقه به امور علمی و موافق مصلحت بداند ، مسئله بر سر این نیست که انسان دین دارد یا ندارد ، بلکه مسئله این است که کدام دین را دارد ..

برتراند راسل که خود در سراسر زندگی با مسیحیت جنگیدمی نویسد : کاری که فقط درآمد و اصلاح وضع اقتصاد دی باشد نتیجه ی مفیدی بار نخواهد آورد ، باید کاری کرد که در آن (ایمان) به یک فرد یا مرام ، یا به یک غایت نهفته باشد .

و زرتشت ، آن آموزگار ولای ایرانی این سخن را چنین به پایان می برد :
اینک ، آن دو مینوی همزاد ، که در آغاز ، در اندیشه و انگار پدیدار شدند ، یکی نیکی را می نماید و دیگری بدی را ، و از این دو ، دانا راستی و درستی را بر می گزیند ، نه نادان .
آنگاه که در آغاز ، آن دو مینو به هم رسیدند ، زندگی و نازندگی را پدید آوردند ، و تا پایان هستی چنین باشد که ، بدترین منشاها از آن پیروان دروغ ، و بهترین منشاها از آن پیروان راستی خواهد بود .

از این دو مینو ، پیرو دروغ بدترین کردا ها را بر می گزیند ، و آنکه پاکترین اندیشه ها را دارد ، و آراسته به فروغ پایدار است ، و آنکه با باور استوار و کردار درست مزدا اهورا را خشنود می سازد ، راستی را .

از آن دو ، کژ اندیشان راستی را بر نمی گزینند ، زیرا هنگامی که دو دلدند ، دروغ بر آنها فراز آید ، و از این رو ، به بدترین اندیشه ها می گرایند ، و بسوی خشم می شتابند ، و زندگی مردمان را به تباهی می کشانند .
ای مزدا اهورا ، باشد که از آن تو باشیم ، و از کسانی باشیم که جهان را تازه می گردانند . باشد ، زمانی که خرد دستخوش سستی و ناستواری است ، راستی به یاری ما آید ، و اندیشه ی ما را به هم نزدیک بگرداند .
بشود که این بررسی آغازی باشد برای پژوهش های بیشتر در زمینه ی شناخت نقش و نگار ها و نماد های فرهنگ ایران شهری

پاینده ایران - هومر ابرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>